حیات نیکان
۱۷



آیت الله
سید مجتبی موسوی لاری

علی محمد محمدی

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات نیکان (۱۷): آیت الله سیدمجتبی موسوی لاری

نویسنده:

علی محمد محمدی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حیات نیکان ۱۷: آیت الله سیدمجتبی موسوی لاری

مشخصات کتاب

سرشناسه: محمدی، علی محمد، ۱۳۴۴ -

عنوان و نام پدیدآور: آیت الله سیدمجتبی موسوی لاری/علی محمد محمدی.

مشخصات نشر: قم: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۴۴ ص.: مصور ؛۱۲×۲۱س م.

فروست: حیات نیکان.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۱۴۴-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: موسوی لاری، مجتبی، ۱۳۱۴ -

موضوع: مجتهدان و علما -- ایران -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۳م۸۴۷م/۳/۵۵ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۸

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۷۰۰۶۶

ص:۱

اشاره

آیت الله سیدمجتبی موسوی لاری (مجموعه حیات نیکان ۱۷)

کد: ۱۶۷۳

نویسنده: علی محمد محمدی

ناظر محتوایی: سعید عباس زاده

تهیه کننده و ناشر: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ویراستار: مجتبی مهدوی

طراح جلد: مسعود نجابتی

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰

بها: ۶۵۰۰ ریال

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰ _ ۰۲۵۱ دورنگار : ۲۹۱۵۵۱۰

تهران: خیابان جام جم، ساختمان شهید رهبر، طبقه زیرزمین

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ _۰۲۱ نمابر: ۲۲۱۶۴۹۹۷

دفتر خراسان: مشهد _ خیابان امام خمینی(ره)، انتهای باغ ملی،

ساختمان صبا، طبقه سوم

تلفن: ۲۲۱۵۱۰۸ _ ۰۵۱۱ نمابر: ۲۲۱۵۱۰۶

info@irc.ir www.irc.ir

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۱۴۴-۶ / ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۱۴۴-۶

گاه شمار

گاه شمار

نام: سید مجتبی موسوی لاری

سال تولد: مهر ۱۳۱۴ش

محل تولد: لار

محل تحصیل: حوزه علمیه قم

محل زندگی: قم ــ شیراز

دوره: معاصر

چهره ماندگار: در سال ۱۳۸۹ش از سوی حوزه علمیه قم

مقدمه

مقدمه

مجموعه ای که به عنوان «حیات نیکان» پیش روی شماست؛ شامل زندگی فردی و مرور اجمالی حیات پربار فرزانگان شیعه در این پهن دشت اسلامی است. در این مجال مختصر تلاش شده است با ترسیم چهره علمی و معنوی این بزرگان، الگوهای درستی از کردار و سلوک علمی و عملی انسان های موفق و متعالی در اختیار جوانان و علاقه مندان قرار گیرد و نسل کنونی به اختصار با خدمات عالمان بزرگ شیعه آشنا شود.

مجموعه حاضر حاصل تلاش گروهی است که با مدیریت اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان مرکز پژوهش های اسلامی به انجام رسیده و اینک به صورت کتاب در اختیار خوانندگان قرار گرفته است.

در پایان، با ارج نهادن به تلاش نویسنده، از مدیریت اندیشمندان، آقای ایرج حجازی و همکارانشان در این واحد و همکاران مدیریت چاپ و نشر مرکز قدردانی می شود.

اداره کل خدمات رسانه ای

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پیشوای دلیران تنگستان

پیشوای دلیران تنگستان

عکس آقابزرگ روی طاقچه بود. هر روز صبح که بلند می شدم، او را می دیدم. سرش پایین بود. انگار همیشه سرِ نماز بود! او را که می دیدم، به یاد نماز می افتادم. وضو می گرفتم و نماز می خواندم. زیر عکس آقابزرگ نوشته شده بود: آیت الله سید عبدالحسین لاری، متولد ۱۲۶۶ش، وفات ۱۳۰۴ش. بابا وقتی از آقابزرگ صحبت می کرد، آه می کشید و قطره اشکی در چشمش می درخشید.

او در چهل و پنج سالگی یکی از بزرگ ترین استادان حوزه علمیه نجف بود. شنیده بودم بابابزرگ در ۲۲ سالگی به اجتهاد رسیده بود و وقتی از نجف به لارستان می آمد، آیت الله شیرازی گفته بود: «با بردن آقا سید عبدالحسین به لارستان، نجف را به آنجا برده و گهواره فضیلت و دانش را از فرزند فضیلت و علم خالی گذارده اند».

بابا بزرگ از نردبان ترقی خوب بالا رفت؛ پیشوا و رهبر مردم لارستان شد و با دشمنان ایران چه خوب جنگید. دلم می خواست کاش آن زمان بودم و به او کمک می کردم و مثل دلیران تنگستان که به فرمان بابابزرگ قد علم کرده بودند، جلوی بیگانگان می ایستادم. اکنون هم پس

از سال ها، وقتی سر مزارش می روم، احساس می کنم هنوز زنده است و مردم هنوز او را «آقا» خطاب می کنند.

از کودکی تا هجرت به قم

از کودکی تا هجرت به قم

گفته بودند که وقتی تو می خواستی به دنیا بیایی، بابا در اتاقش در حال سجده بود و با چشمان گریان از خدا درخواست هایی داشت. وقتی نوشته های پشت قرآن را دیدم، همه چیز را فهمیدم که بابا آن شب به خدا چه می گفته است. بابا در صفحه آخر قرآن نوشته بود: خدایا! این فرزند از نوادگان فاطمه(س) است. خدایا! او را در راه اسلام پایدار کن و او را رسولی قرار ده که دین تو را به اقصا نقاط عالم برساند! خداوندا! تو او را راهنما باش! معلوم بود بابا چه نوشته است. اشک در چشمانم جمع شده بود. اینها همه اش دعای بابا بود که مرا به هجرت و رسالتی بزرگ فرامی خواند. گریه ام گرفت و از خدا همان را خواستم که بابا خواسته بود.

)

مدت ها بود در کنار پدر، دروس حوزه را خوانده بودم. او هر فرصتی که پیش می آمد، کنارم می نشست و برایم از مقدمات و دروس سطح حوزه می گفت و اوضاع روزگار را برایم تحلیل و تعریف می کرد.

روزهای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نزدیک شده بود. دوری مصدق از روحانیت، به تنهایی او در فضای سیاسی انجامید و امریکا که در پی ملی شدن صنعت نفت، منافع خود را در خطر می دید، با برپایی کودتا، شاه را دوباره به کشور بازگرداند. در چنین شرایط بحرانی بود به سوی قم حرکت کردم. این هجرت، رنگ و بوی علم داشت؛ بوی حوزه، بوی

ترویج معارف قرآنی. بابا سفارش کرده بود که با نام خدا شروع کنم و خدا را از یاد نبرم تا او هم مرا از یاد نبرد.

دوست داشتم آقای بروجردی را که به حرم می آمد، نگاه کنم. قدم زدن و استواری او برایم لذت بخش بود. آیت الله بروجردی وقتی عصازنان از گذرخان به حرم حضرت معصومه(س) می رفت، مردم می ایستادند، به ایشان احترام می کردند. دست روی عبا و عمامه آقا می کشیدند و بعد دستانشان را روی چشم های خود می گذاشتند. من هم می ایستادم و به چهره نورانی آقا نگاه می کردم. همراه او به فیضیه و حرم می رفتم و از درس های او درس می گرفتم.

بابا از لار هر چند وقت یک بار تلگراف می زد. مرا مأمور کاری می کرد تا علاوه بر درس خواندن، با بزرگان هم آشنا شوم و بتوانم بهتر به مردم خدمت کنم. پنج شنبه ها که حوزه تعطیل می شد، راهی تهران می شدم و خبرهایی را که در لار اتفاق افتاده بود یا از کارهای فرهنگی که بابا داشت یا از هر موضوعی، با بزرگان تهران گفت وگو می کردم.

بابا در کارهای خیر و عمرانی پیشتاز بود؛ به یاد نمی آورم از دولت پولی گرفته باشد. کارهای عمرانی بابا را بعضی به اسم خود تمام می کردند و در ظاهر از بابا خوب می گفتند، بابا اینها را می دانست و چیزی نمی گفت.

بابا نان خالی می خورد

بابا نان خالی می خورد

مسجِدِ محل، کنار خانه ما بود. آن روز بوی غذا محله را پر کرده بود و هنوز بابا از مسجد نیامده بود که یک گاری پر از کفش، جلو خانه توقف کرد. به کفش های کهنه ام نگاه کردم؛ بابا نگفته بود که من هم می توانم کفش بردارم. او گفته بود که کفش ها مال بچه های مسجد است. من هم

که به مسجد می رفتم! اما کفش ها برای تشویق بچه هایی بود که به کلاس قرآن می رفتند. من هم که به کلاس قرآن می رفتم! اما گفته بود برای بچه هایی است که در زندگی و گذرِ روزگار سختی دیده اند. آهی کشیدم و عطر غذایی را که از مسجد به مشام می رسید، بو کشیدم. بوی خوبی بود. به خانه آمدم. در خانه از بوی غذا خبری نبود. تکه نانی برداشتم و در کنارِ در خانه منتظر بابا شدم.

بابا توی مسجد به بچه های یتیم رسیدگی می کرد؛ به آنها درس می داد و دست نوازش روی سرشان می کشید. خادم مسجد را دیدم که کاسه های خالی غذایی را که به مردم داده بود، به مسجد برمی گرداند. نگاهی به من انداخت، لبخند زدم. او هم لبخند زد و گفت: بیا مسجد با تو کار دارم. در دلم گفتم با من چه کار دارد؟! چه شده بود؟ دنبال گاری اش دویدم.

مسجد شلوغ تر شده بود. وقتی نماز جماعت تمام شد و از مسجد بیرون آمدم، این قدر شلوغ نبود. بچه ها که درس قرآن می خواندند، دور بابا را گرفته بودند و هر کدام در دستشان جعبه کفشی بود. به کفش خود نگاه کردم. بابا آنها را با دقت دوخته بود و اصلاً معلوم نمی شد که کفشم قبلاً از کهنگی پاره شده باشد. خادم مسجد کاسه ای پر از آبگوشت را به دستم داد و گفت: ببر خانه. کاسه را گرفتم. چند لحظه بعد صدای بابا بود که می گفت: بچه ها! مسجد خلوت شده برویم، برای کلاس احکام.

غذای خوشمزه ای بود. سیر شده بودم. بابا به خانه آمد. سفره را باز کرد و فهمید که غذای مسجد به خانه ما هم آمده، ولی چیزی نگفت. بابا نان خالی می خورد!

در کنار نواب صفوی

در کنار نواب صفوی

خبر رسید که نواب صفوی به قم آمده است. خوشحال شدم. به همراه یکی از دوستان برای دیدن او رفتیم. از خاطرات بابا شنیده بودم که با نواب صفوی دوست بود. نمی دانم شاید با فداییان اسلام همکاری داشت، ولی چیزی نگفته بود. شاید برای فداییان اسلام اسلحه تهیه کرده بود، ولی باز هیچ نگفته بود.

وارد مجلس شدیم. کنار نواب صفوی نشستیم. شاید یک بار او را در کودکی ام در فارس دیده بودم، ولی حالا بزرگ شده بودم و نواب دیگر مرا نمی شناخت. البته من او را خوب می شناختم. وقتی فهمید من پسر سید علی اصغر لاری هستم، جلوی پایم ایستاد. از دیدنم خوشحال شد. از حال بابا پرسید. من از فعالیت هایش در حمایت از تهی دستان و نیز تدریس درس قرآن گفتم.

او حس خوبی به خانواده لاری داشت، انگار خود را مدیون بابابزرگ می دانست که جلوی انگلیسی ها ایستادگی کرده بود.

تشویق به نویسندگی

تشویق به نویسندگی

سوار قطار شدم. وقتی یادم می افتاد که دو ساعت دیگر در قم هستم و به کنار بارگاه حضرت معصومه(س) می روم، دلم آرام می گرفت. به جوانی که تازه سوار واگن قطار شد، چشم دوختم. دستش پر از کتاب بود. دوست داشتم بدانم چه کتاب هایی دارد. جایی را کنارم برایش خالی کردم. سالن پر از جمعیتی بود که می خواستند برای زیارت به قم بروند اشاره کردم؛ جوان به سمت من آمد و نشست. زیر چشمی، کتاب هایش

را دیدم. او دانشجو بود. نیم نگاهی به من انداخت و گفت: شما طلبه هستید؟ گفتم: بله.

انگار منتظر همین یک کلمه بود. سؤالاتی را از جیبش درآورد. نگاهم گاه به صورت او دوخته می شد؛ گاه به کتاب هایش و گاه در فضای بیرون سیر می کرد. جواب ها گاه استدلالی بودند و گاه با آیه و روایت. جواب ها را قطار می کردم کنار هم. وقتی سکوت بین من و او حکم فرما می شد، نگاه سنگین مردم را روی خودم احساس می کردم. متوجه نمی شدم که اینجا قطار است و یا مسجد، ولی کسانی بودند که به حرف هایم گوش می دادند. هر پاسخی که می دادم، او گاه می نوشت و گاه نیز کنار سؤال علامتی می زد. مردم را دیدم که از قطار خارج می شدند. نمی دانستم کجا هستم. به قم رسیده بودیم. باورم نمی شد که دو ساعت و نیم طول کشیده باشد.

از قطار که پیاده شدم، توی ایستگاه نشستم. خیلی خسته بودم. روی ورق هایی که داشتم، هم سؤال و هم جواب را نوشتم. بعد راهی حرم حضرت فاطمه معصومه(س) شدم. من در همان روزهای نخستین حضور در قم با معرفی یکی از دوستان با مجله «مکتب اسلام» آشنا شدم. او یک روز نوشته هایم را برداشت و مرا با خود به دفتر آن مجله برد و با نویسنده های بزرگِ آن آشنا کرد. استادان آنجا مرا برای نوشتن تشویق کردند. این گونه بود که با چاپ نوشته هایم در کنار آثار بزرگان اعتماد به نفس پیدا کردم و این راه را با جدیّت بیشتری ادامه دادم.

می دانم شاه ترسیده بود

می دانم شاه ترسیده بود

بابا داشت پیر می شد و «فرامرزی» احساس راحتی می کرد. او خیال می کرد دیگر بابا قدرتی ندارد. به همین دلیل، دوباره می خواست خودش را به عنوان نماینده شهر، بر مردم لار تحمیل کند. به خیالش، مردم یادشان رفته بود که روزی آنها را به جان هم انداخته بود؛ چه شیعه و چه سنی آن روز همه برای شکایت از فرامرزی به خانه ما آمده بودند. بابا آن روز به قم تلگراف زد و برای اطمینان از اینکه فرامرزی دوباره نمی آید، اقدام کردند.

از شب تا صبح فکر می کردم که از کجا شروع کنم. با چه کسانی ارتباط برقرار کنم و چه بگویم. در بین راه تهران نیز، فکرهای متفاوتی به ذهنم آمده بود، ولی به سرعت، به یاد سید ابوالحسن رضوی، فرزند مرحوم آیت الله رضوی یکی از نمایندگان شیراز افتادم. سید ابوالحسن، مردی دین دار بود. محاسن داشت و حتی کراوات هم نمی زد. مورد احترام همه بود. پیش او رفتم و از او کمک خواستم. او هم شنیده بود که فرامرزی دوباره می خواهد بیاید. می گفت: آمدن او به صلاح نیست. باید قبل از اینکه به جایی برسد، کاری انجام دهیم. گفتم: من فکر می کنم بهترین کسی را که می توانیم جلو بیندازیم، سردار فاخر، رئیس مجلس است.

قرار شد فردا ساعت هشت صبح به خانه او بروم. بعد، سردار فاخر را هم او دعوت کند، تا من نظرهایم را به فاخر بگویم. سردار فاخر که فهمیده بود پسر سید علی اصغر لاری آمده است، ملاقات را پذیرفت و به موقع آمد. سردار فاخر بابا را خوب می شناخت و برای ایشان احترام

خاصی قائل بود. برای همین، به حرف های من خیلی خوب گوش داد. صحبت های ما یک ساعت طول کشید همه مطالب را با او در میان گذاشتم و گفتم:

مردم لار و پدرم از شما انتظار دارند که نگذارید دوباره فرامرزی بیاید.

او نیز گفت: بهترین کسی که می تواند جلوی این کار را بگیرد، شخص شاه است.

در این فکر بودم که بهبودی، رئیس تشریفات دربار می تواند با شاه صحبت کند. سید ابوالحسن رضوی هم این را پسندید.

(

واسطه ای را نزد بهبودی فرستادیم و او پذیرفت که با شاه صحبت کند. در آخرین لحظه گفته بود خود او با شاه صحبت کند. پیغام آخر مرا که به بهبودی رساندند، او قبول کرد که خودش این کار را بکند؛ چون هم شاه او را می شناخت و هم وی نزد شاه اعتباری داشت.

فردای آن روز، بهبودی نزد ما آمد و گفت: شاه اطمینان داده است که فرامرزی از لار انتخاب نخواهد شد. می دانم شاه ترسیده بود که مبادا در لار اتفاقی بیفتد!

صورت جلسه را پاره کرد

صورت جلسه را پاره کرد

درِ خانه به شدت به صدا در آمد. انگار می خواستند در را از پاشنه درآورند. با عجله به سمت در رفتم؛ کلون را کشیدم و در را باز کردم. افسر ژاندارمری بود. چند سرباز هم همراه او بودند.

ــ به چه حقی گفته ای که در جلسه ای که در مدرسه برگزار می شود، بچه ها نمی توانند سرود شاهنشاهی را بخوانند؟

تازه فهمیدم از کجا چوب می خورم. می خواستیم در یکی از دبیرستان های لار جلسه ای برگزار کنیم. از مسئولان اداره ها هم دعوت کرده بودیم. به مسئولان مدرسه گفته بودیم که در جلسه، سرود شاهنشاهی را نمی خوانیم. بعضی آن خبر را به استانداری و فرمانداری رسانده بودند.

خندیدم و با خونسردی گفتم: فرماندار، آدم بی عقلی است!! افسر ژاندارمری با سربازان جلو آمدند. انگار می خواستند مرا دستگیر کنند. گفتم: در کدام مراسم روزهای مذهبی، هیئت دولت و نمایندگان به حضور شاه می رسند و سرود شاهنشاهی می خوانند؟

چشمانم را درشت کردم و خطاب به سربازان و افسر گفتم: سرود شاهنشاهی برای روزهای ملی است، نه مذهبی و شما می دانید جلسه دبیرستان هم مذهبی بوده، نه ملی. آنقدر با قاطعیت گفتم که افسر ژاندارمری وقتی شنید گفت: عجب فرماندار ابلهی!! خبر وقتی به فرماندار رسید، او هم باورش شد و بدون آنکه کمی فکر کند، صورت جلسه را پاره کرد.

(

به نمایندگی مجله «زن روز» که آن را در شهرستان لار توزیع می کرد، پیغام دادم که از امروز به بعد از آوردن این مجله به شهر لار خودداری کند؛ آنها هم قبول کردند. چندی نگذشت که مسئولان دیدند مجله در شهرستان توزیع نمی شود؛ به همین خاطر، سراغ مرکز پخش مجله رفته و مسئله را فهمیدند. مسئول امنیتی شهر لار بلافاصله به منزل ما آمد و

گفت: به شما توصیه می کنم در اموری که به شما ارتباطی ندارد، دخالت نکنید و بعد، حرف مجله زن روز را پیش کشید:

ـ من صلاح نمی دانم که این مسئله را تعقیب کنید.

ـ این موضوع فرهنگی است، نه سیاسی و من اشکالی در آن نمی بینم.

او اصرار می کرد و من انکار. وقتی صراحت مرا دید، گفت: آقا سید! من خودم هم نمی گذارم که زن و فرزندانم این مجله را بخوانند، ولی از نظر سیاسی دستور داریم برای نشر مجله و جا افتادن آن در جامعه تلاش کنیم!

ده روز درس هایی با قرآن

ده روز درس هایی با قرآن

ده روز بود که آقای قرائتی را به لار دعوت کرده بودم. او برای درس دادن و سخنرانی به مدارس آموزش و پرورش لار آمده بود. کلاس ها برای ایشان سخت بود، ولی تحمل می کرد. می دانست که این روزها، آن هم در فضای سنگین ستمشاهی دشوار است که بتوان فرصت خوبی را به بچه ها اختصاص داد.

)

روز آخری بود که آقای قرائتی در مدارس جلسه داشت. به مدیران مدرسه گفته بودم که یک نظرخواهی جمعی از دانش آموزان داشته باشید که پیش از برنامه های آقای قرائتی، عقاید دینیِ آنها در چه مسیری سیر می کرده و پس از پایان این ده روز چه تغییراتی در آنان رخ داده است.

در نگاه حیرت بار مدیران و معلمانِ مدرسه، نظرها را دیدم. گفته بودند قبل از اجرای برنامه ها ما به وجود خداوند شک داشتیم؛ ولی پس از سخنرانی های ایشان و بحث های مفصلی که داشته اند، به وجود خدا پی برده ایم و قانع شدیم.

حکومت بر دل ها با سخن و نوشتن

حکومت بر دل ها با سخن و نوشتن

۲۵ خرداد ۱۳۴۲ش بود و من پس از انجام عمل جراحی روی معده ام در آلمان دوران نقاهت بیماری را در بیمارستان می گذراندم. در همان زمان بود که خبر رسید امام موسی صدر می خواهد تو را ببیند. تعجب کردم؛ شاید به خاطر آن بود که یک روحانی از قم به آلمان آمده بود و مدتی بعد هم به قم برمی گشت؛ پس می توانست قاصد خوبی باشد. او پیش از آمدن به آلمان، به ایتالیا رفته بود و با مقامات آنجا هم دیداری داشت و از اندیشه های امام خمینی برای دولتمردان ایتالیا سخن گفته بود. به آلمان که رسید، به محل اقامتم آمد. من بلیت هواپیما برای بازگشت به ایران را گرفته بودم. این دیدار فرصتی مغتنم برای تبادل افکار بود:

ـ آقای لاری! ما وظیفه داریم در قبال پیامبر صلی الله علیه و آله هر کاری را بکنیم تا بتوانیم اسم رسول الله را زنده کنیم. گاه با تشکیل حکومت، گاه با منبر و گاه نوشتن... .

شاید او نوشته های مرا در مجلات دیده بود و می خواست برای انقلاب بنویسم.

ـ آقای لاری من در این مدت که با روزنامه های اینجا صحبت کرده ام، آنها می گویند که سفارت خانه ها از ما حمایت می کنند. شما هم اگر بتوانید به ما پول بدهید، حرف های شما را می زنیم!

آه کشیدم! امام موسی صدر که کنار پنجره ایستاده بود و به آسمان نگاه می کرد، ادامه داد:

ـ خدایا! کی می شود که صاحب اصلی بیاید. از قم خبر رسیده که خیلی ها کشته شده اند. مرجع ما و پیشوای ما، خمینی رحمه الله را هم گرفته اند.

ـ این واقعیت دارد!؟

ـ آری، ایشان را به ترکیه تبعید کرده اند!

دوستانم این اخبار را به من نگفته بودند. امام موسی صدر به نوشته های روی میز اشاره کرد:

ـ چه می نویسی؟

ـ مقایسه بین تمدن اسلامی و تمدن غرب.

ـ احسنت! یکی از راه های مبارزه با دستگاه کفر، نوشتن است. نوشتن، راه را به مردم نشان می دهد.

کمی مکث کرد و گفت: آقای لاری! من می روم، می ترسم مزدوران رژیم شاه مرا تعقیب کرده باشند و به تو آسیبی برسانند. به قم که رفتی، در مورد پول هایی که مجلات خارجی می گیرند و علیه کسی مطلب می نویسند صحبت کن. شاید مراجع تقلید فکری کردند.

تمدن غرب از نگاه یک مسلمان

تمدن غرب از نگاه یک مسلمان

از چاپ خانه زنگ زدند به منزل و گفتند: آقای لاری! اجازه چاپ کتاب شما را نداریم. جا خوردم مگر می شود!؟ این کتاب ثمره سفرهای من به آلمان بود. سال ۱۳۴۱ش پیش از آنکه برای عمل جراحی به آلمان بروم، به دیدار امام خمینی رحمه الله رفتم. ایشان از مسجد هامبورگ پرسیدند و فرمودند:

شنیـده ام مسـجد هامبورگ را مثل کلیسا ساخته انـد. شـما به دقت نگاه کنیـد و گزارش آن را برایم بگوییـد. چنـد ماهی طول کشید و من کتاب «سیمای تمدن غرب» را نوشتم. در واقع مقایسه ای بود بین دو فرهنگ.

از ساواک با من تماس گرفتند و گفتند: شـما حق ندارید بابت این مسئله با کسی صحبت کنید. مدتی گذشت و مطالب کتاب را به تهران فرسـتادند. تـا اینکه سـرانجام کتاب از توقیف خارج شـد. دانشـگاهیان اولین کسانی بودنـد که پس از انتشار به آن گرایش پیـدا کردنـد و تعـداد زیـادی را خریدنـد. یکی از دوسـتان که در تهران بـود، مرا دیـد و گفت که پروفسور فرانسـیس گلدین را می شناسد؛ او با هفت زبان زنده دنیا و نیز زبان فارسی آشنایی دارد.

(

مدت ها بود که از دوسـتم در تهران خبری نداشتم. یک روز، نامه او و فرانسیس گلدین که ضمیمه اش بود، به ما رسید. اولین نامه ای بود که یک مترجم برایم فرسـتاده بود. او کتاب اسلام و تمدن غرب را خوانده و به ترجمه انگلیسی آن علاقه مند شده بود. در نامه نوشته بود که فقط اجازه ترجمه را از مؤلف برای من بگیرید.

روزی تلفن خانه به صـدا درآمـد. فرانسـیس گلدین بود. او که به راحتی فارسـی حرف می زد، این بار خواسـته اش را خودش گفت. وقتی موافقت مرا شـنید، خوشحال شد و مدتی نگذشت که کار ترجمه را به انجام رساند. فقط پیشنهاد داده بود که اسم کتاب را بگذارید تمدن غرب از نگاه یک مسلمان.

کتاب، به زبان انگلیسی منتشر شد و فرانسیس مجله هایی را که در انگلستان درباره کتاب مطالبی نوشته بودند، همراه با نسخه ترجمه شده کتاب برایم فرستاد. او خودش مطالب مجله ها را ترجمه کرده بود. در نشریه های انگلیسی از کتاب تمجید کرده بودند. او همچنین در مصاحبه ای گفته بود که این کتاب از نگاه یک مسلمان است و فرهنگ غرب در نگاه یک مسلمان این گونه است.

باورش برایم سخت بود که اینقدر زود، کتاب، جای خود را در جامعه فرهنگی انگلیس باز کرد و شمار قابل توجهی از آن به فروش رسید. تجدید چاپ آن نیز هم زمان شد با پیروزی انقلاب. روزی یک مجله انگلیسی را پست برایم آورد. مجله را که ورق زدم، در آن شرحی درباره محتوای کتاب آمده بود. دکتر فرانسیس گلدین زیر آن را با مداد قرمز خط کشیده بود. مطالب در رابطه با اشرافیت شاه، ضدیت کمونیسم با خدا و راه حل امام خمینی رحمه الله بودند. دکتر فرانسیس برایم نوشت که تعداد زیادی از علاقه مندان انگلیسی به تحولات ایران می خواستند اطلاعاتی از امام خمینی رحمه الله به دست آورند؛ برای همین از مجله پرسیده بودند که به کجا باید مراجعه کنند و مجله پاسخ داده بود که می توانند به این کتاب رجوع کنند.

زندانیان دور مرا گرفته بودند

زندانیان دور مرا گرفته بودند

سال ۱۳۵۷ بود. ناراحتی معده، امانم را بریده بود. دکترهای ایران مرا جواب کرده بودند و اصلاً نمی دانستم که بعد از این همه درمان باید چه کار کرد. صبر کرده بودم تا در فرصتی به آمریکا بروم. چند نامه از آمریکا داشتم. کتاب هایی را که پروفسور حامد الگار ترجمه کرده بود، حالا در

آمریکا خریدار داشت. خبرها برایم خوشایند بود که هر بار کتاب چاپ می شود، به سرعت تمام می شود. به دوستانی که در آنجا بودند، نامه نوشتم و به آنها گفتم که در یک فرصت مناسب به آمریکا می آیم.

هواپیما پرواز کرد. از فرودگاه مهرآباد دو نفر که بعدها پی بردم از عوامل ساواک بودند، مرا همراهی می کردند. گاهی در لباس دوست به من کمک می کردند تا از نقشه احتمالی ام چیزی بدانند. آنها وقتی فهمیدند که بیمار هستم و برای مداوا به بیمارستانی در واشنگتن می روم، انگار خیالشان راحت شد؛ ولی باز هم در آمریکا هرازگاهی به بیمارستان می آمدند؛ تا اینکه بالاخره خیالشان راحت شد و دست از سرم برداشتند. و من هم پس از مدتی از بیمارستان مرخص شدم.

هنگام مرخص شدن از بیمارستان دوستانم را خبر کردم، آنها آمدند؛ مربی قرآن هم آمده بود. او می خواست برای درس دادن به زندان برود. از من هم دعوت کرد تا همراهش باشم.

درباره بچه هایی پرسیدم که شش ماه روزه گرفته بودند، او به انگلیسی جواب داد و مترجم برای من ترجمه کرد.

او گفت که آن زندانیان، ابتدا مسلمان نبودند اما رفته رفته به اسلام گرویدند. من گاه گاهی سری به زندان می زدم تا اگر کسی از نظر روحی، تعادل خود را از دست داده است، با او صحبت کنم. مربّی می گفت از آن وقتی که کتاب های شما چاپ شده و به کشور امریکا آمده است، دیگر کار مرا راحت تر کرده. او یک دل سیر هم از عرفان امام سجاد(ع) سخن گفت. از خداشناسی و از تمدن غرب از دیدگاه یک مسلمان حرف زد. من فقط گوش می دادم. ما به زندان رسیده بودیم. مرا نزد رئیس زندان

برد. او وقتی فهمید من نویسنده کتابی هستم که سبب شده است زندانیان آرام تر شوند، خوشحال شد. دستم را گرفت و با ادب فراوان تحسینم کرد. او همراه ما به سالن اجتماع مسلمان ها آمد. زندان بانان همه تعجب کرده بودند. در نگاه ناباورانه آنها مرا به کلاس درس آنها برد و خودش شخصاً مرا به آنها معرفی کرد و گفت: می دانید امروز با یک شخصیت روحانی روبه رو شده ایم. قدر او را بدانید و قدر خودتان را هم بدانید.

او رفت و مرا با مربی و زندانیان تنها گذاشت. آنها گرداگرد مرا همچون قدیسی گرفتند و در آغوش کشیدند. انگار سیراب نمی شدند و من در فکر احادیثی بودم که ترجمه شده بود و آنها شاید فکر می کردند که آن سخنان از خود من بوده است.

یکی از میان جمعیت ناله ای کرد. نگاهم را به سوی او برگرداندم. او ناراحتی معده داشت. شاید بیماری اش مثل من بود. مربی گفت: وقتی زندانیان فهمیدند نانی را که می خورند، از نظر شرع اسلام، حرام است، چون با روغن خوک درست می شود، دیگر لب به نان نزدند. شش ماه فقط با بیسکویت و آب، سحر و افطار کردند. نگاه تحسین آمیز من، آنها را خوش حال کرده بود. یادم می آید وقتی مربی برایم از این موضوع نوشت، به شکایت از دادگستری هم اشاره کرده بود. تا اینکه بعد از شش ماه آنها دیگر برای زندانیان مسلمان، نان را با روغن خوک نپختند.

زندانیان که حالا کنارم نشسته بودند، سؤال می کردند و من جواب می دادم. آنها از اعتقاداتشان می گفتند؛ از نماز، روزه، از خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و از امامان رحمه الله از معاد و بهشت می پرسیدند.

به داد ما برسید

به داد ما برسید

از واشـنگتن تا لس آنجلس چند ساعتی راه بود. بچه های دانشجو، ایرانی بودند. آنها از خود می گفتند که مثل فانوس دریایی هسـتند. نور اسـلام را در دریای مواج و خروشان می اندازنـد و آنهایی که راه را پیـدا می کننـد، شانس خوبی دارند. گفتم نه، مسـئله ، شـانس نیست. کسـی که راه را پیـدا می کنـد، کارهـایی کرده است که خداونـد دست او را می گیرد و او را به سوی خودش می کشاند. گفتم: مثل انقلاب اسـلامی. امام آمده راه را نشان داده و مردم با شـناخت امام و حقیقت انقلاب، پشت سر او به راه افتاده اند.

ــ پس اتحاد مردم چه می شود؟

ــ همه اینها کار خـداست. وقتی عـده ای برای برپایی حکومتی الهی، قدم در راه می گذارند، خداوند هم کمک می کند. دل های آنها را مثل پاره های آهن می کند و در راه او حاضر به هر کاری می شوند.

ــ پس خود انسان ها چه؟ آنها اصالت ندارند؟

ــ انسان اصالت دارد، ولی در سایه حکومت خداوند اصالتش معنا می یابد.

دانشـجویان سؤال هایشان شـیرین بود و ظاهراً جوابی که برایشان داده می شد، آنها را قانع می کرد. ماشـین جلوی مسجدی در لس آنجلس توقف کرد. مسـجد جذاب و زیبا بود. گروهی منتظر ما بودند. وقتی فهمیدند که آمده ایم؛ بیشتر برای اسـتقبال به بیرون مسجد آمدند. بیشتر کسانی که در مسجد حضور داشتند، دانشجو بودند، ولی از کشوری خاص نبودند.

تعدادی از دانشجوها کتابم را زیر بغلشان زده بودند و با لبخند مرا دنبال می کردند.

روی منبر نشسته بودم. سؤال و جواب ها دو ساعتی طول کشیده بود. در این دو ساعت ایده های مختلفی برای نوشتن کتاب در ذهنم جرقه زد. جواب ها گاه طولانی و گاه ساده بودند. سعی می کردم از احادیث ائمه رحمه الله بیشتر استفاده کنم. اعضای انجمن اسلامی دانشجویان که مرا دیده بودند، انگار دیگر نمی خواستند مرا از دست بدهند. تاجری که اهل مطالعه بود، می خواست مرا در امریکا نگه دارد و می گفت شما سکان دار کشتی ما هستید که ممکن است هر روز و یا شب در دریای بی کران امریکا غرق شود. به داد ما برسید! به او گفتم: خدا کمک کند که بتوانم قدمی کوچک برای همه شما بردارم.

ساعتی نزد امام

ساعتی نزد امام

هواپیما از امریکا به سوی لندن در پرواز بود. به دعوت نامه چشم دوخته بودم. باید به کنفرانسی می رفتم که مسائل مشترک بین اسلام و مسیحیت را بررسی می کردند. مسئولان کنفرانس وقتی کتاب تمدن غرب از دیدگاه یک مسلمان را که در انگلیس چاپ شده بود، دیده بودند، آدرس مرا از روی کتاب به دست آورده و برایم در قم دعوت نامه فرستاده بودند. در این سفر، همان دو نفری که از ایران همراهم شده و خود را تاجر می نامیدند، تا لندن به دنبال من آمدند. من که می خواستم از شر آنها خلاص شوم، صدایشان کردم. آنها کنارم نشستند. برگه های بیماری ام را جلوی آنها گذاشتم و گفتم: من مریضم، بیمارم، ناراحتی معده دارم. چند

بار تا به حال عمل جراحی کرده ام. دست از سر من بردارید! چرا هرجا می روم، باید شماها را ببینم. یکی از آنها روزنامه گاردین را جلویم گذاشت و گفت: مقالات شما در اینجا هم چاپ می شود؟ خندیدم و گفتم: خوش به حال شما که لااقل یک ایرانی مقالاتش را در خارج چاپ کرده اند. او گفت: شما به دلیل چاپ سیمای تمدن غرب، در ساواک پرونده دارید؛ می دانید؟ گفتم: بله، می دانم؛ اما اگر بد بود، خود غربی ها آن کتاب را چاپ نمی کردند.

انگار از همه جا بی خبر بود! کیفم را باز کردم. ترجمه های انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، آلمانی و... را جلوی او گذاشتم و گفتم: شماها قدردان نیستید! اما همه این غربی ها که نادان نیستند، پس چرا آنها مرا دستگیر نمی کنند؟ یکی از آنها دستم را گرفت و فشار داد.

ـ سر و صدا نکن، ما آبرو داریم.

ـ من هم آبرو دارم. من به لندن دعوت شده ام تا در کنفرانسی شرکت کنم که می خواهند مسائل مشترک بین اسلام و مسیحیت را بررسی کنند.

در دلم به خودم خندیدم و گفتم: اینها مسائلی نیست که دنبال می کنی. آنها خجالت کشیدند و خود را به آخر سالن هواپیما رساندند. دیگر آنها را ندیدم تا اینکه به تهران رسیدم. و آنها گویی در فرودگاه منتظر بودند!

)

در سالن کنفرانس، تنها کسی که عمامه روی سرش داشت، من بودم. ساعت ها به بحث و بررسی گذشت. در آخر، همه خبرنگاران دور من جمع شدند. آنها خیال می کردند که من نماینده امام خمینی رحمه الله هستم که به کنفرانس دعوت شده ام.

امام چند روزی بود که از عراق به نوفل لوشاتو رفته بودند. بعد از تمام شدن کنفرانس برای دیدن امام به فرانسه رفتم. هنوز آن دهکده شلوغ نشده بود. امام مرا که دیدند، شاید به یاد آن جلسه ای افتادند که سال ۴۱ در کنارشان بودم و ایشان مأموریت بررسی مسجد هامبورگ را به من دادند. یک ساعتی نزد امام بودم. ساعتی که انگار از عمرم حساب نمی شد!

نامه واتیکان

اشاره

نامه واتیکان

نامه هایی را که مترجمان برایم فرستاده بودند، در پوشه ای گذاشتم.

به من خبر دادند که گروه مترجمان، کتابی را که به انگلیسی ترجمه شده بود، خوانده اند و از نظر ادبی، نمره خوبی را کسب کرده است.

به یاد کتاب مبانی اعتقادات در اسلام افتادم. سال ها در مجله های سروش مقاله هایی را به چاپ سپرده بودم. تا اینکه پس از چهار سال کتاب ها یکی بعد از دیگری لباس چاپ پوشید و به دست کتاب فروشی ها رسید. پروفسور، اسلام شناس حامد الگار در امریکا که به چند زبان زنده دنیا آشنایی داشت، مرا به فکر انداخت تا کتاب ها را نزد او بفرستم. او شهرت جهانی داشت و کتاب هایش در مجامع علمی شناخته شده بود. برای او نامه ای نوشتیم و کتاب را هم همراه نامه برایش فرستادیم. او کتاب ها را چند بار خوانده بود. برایمان نوشته بود که گرچه فرصت ترجمه را نداشته ولی به خاطر جاذبه ای که کتاب داشت، نتوانسته از ترجمه آن بگذرد. بعدها وقتی به ایران آمده بود، پسرم از او پرسید که برای چه این کتاب جاذبه ای برای شما ایجاد کرده بود که شما

تمـام آن را یـک تنه ترجمه کردیـد؟ او پاسـخ داده بود: نگـاه غیرمتعصـبانه سیّد به دین و اسـتدلال هـای وی درباره اعتقادات اسلامی که با علم روز مطابقت داشته است، باعث شد من هم به سمت کتاب کشیده شوم و هم می دانم که مردم امریکا نیز از این گونه کتاب ها استقبال می کنند.

گروه مترجمین زیر پوشه ای که پروفسور الگار ترجمه کرده بود، نوشـته بودنـد: به خاطر آنکه خود پروفسور، انگلیسـی زبان و مسـلط به فارسـی است و همین طور از ادبیـات مردم کشورش به خوبی آگـاه است، به راحتی توانسته مفهوم کتاب را به مردم امریکا انتقال دهد.

آن روز وقتی این تأییـدیه ها را می خواندم، با خیال راحت کتاب را به چاپ سپردم که سـیزده بار در ایران چاپ شد و چندین بار در امریکا و کره و کشورهای اروپایی.

)

نامه پروفسور رافت علی اف

نامه پروفسور رافت علی اف

رأفت علی اف دانشـمندی روسـی بود. او که کتـاب هـای انگلیسـی را دیـده بود، در نامه ای برای من نوشت که اتحاد جماهیر شوروی سوسـیالیستی که از بین رفت، برای حیات اسـلام به فکر افتادیم. کتاب شـما را که دیـدیم، خوشـحال شدیم. جمهوری آذربایجان به لحاظ اینکه افراد زیادی مسـلمان دارد، گرایش به مطالعه مسائل اسلامی در آنجا زیاد است. به من اجازه دهید تا ترجمه کتاب شما را به زبان روسی آغاز کنم!

از نـامه پر از مهربـانی پروفسور رأفت که آمیخته بـا احساسـات دینی بود پی بردم که او درد دین دارد و می خواهـد مردم را به سمت اسلام هدایت کند.

بعدها که کارشناسان، ترجمه او را دیده بودند، گفتند که ترجمه ایشان بسیار جذاب و قوی است.

ـ کتاب هایی را که فرستاده بودید، به دستمان رسید. دیگر بار از شما تشکر می کنم که ترجمه کتابتان را به من سپردید.

پروفسور رافت علی اف

(

چه جذاب بود نامه دکتر «فرید» وقتی به دستم رسید! نمی دانستم که او از کجای کشور شوروی است. نوشته بود: اولین محموله ارسالی شما که پانزده قرآن کریم و هفتاد و پنج کتاب اسلامی که ترجمه روسی شده بود، به دستمان رسید. دریافت این کتاب ها مژده بزرگی برای مسلمانان منطقه بود. شما نخستین فاتح نشر فرهنگ اسلامی در این سرزمین هستید!

پروفسور «رولف سینگر» هم از آلمان، کتاب تمدن غرب از دیدگاه یک مسلمان را مشتاقانه به آلمانی ترجمه کرد.

)

بعدها «مولانا روشغلی» از کشور هند آن را به زبان اردو و همین طور مترجمان دیگر به زبان های اسپانیایی، فرانسوی و بوسنیایی ترجمه کردند.

از جاکارتا نامه ای رسید که پروفسور «بی نی مو»، از کتاب هایی را که به انگلیسی ترجمه شده بود به زبان اندونزی ترجمه کرده است. «اخلاق و جوانان» کتابی بود که پس از انتشار و در بین جوانان پرطرفدار گردید. زبان اندونزی، همان مالایو زبان رسمی کشور پرجمعیت اندونزی و مالزی است.

می گفتند تحصیل کرده های اندونزی علاقه خاصی به انتشار این کتاب ها در برخی از مدارس آنجا را دارند. استاد «شهاب» از استادان معتبر دانشگاه اندونزی، در نامه ای نوشت که به خاطر اثرگذاری کتاب اخلاق و جوانان، هم اکنون به صورت یک کتاب درسی برای دانشجویان انتخاب شده و مورد استفاده قرار می گیرد.

«محمد نوفل» هم از دیگر چهره های دانشگاهی اندونزی می گفت که آثار شما به منزله مونس و دلسوز ماست که جان های ما را زنده کرده و به روح ما آرامش و اطمینان می بخشد.

«فیلیپ ولی» که اسلام شناس است، درخواست کرد تا با عرفان اسلامی آشنا شود. او در نامه اش نوشته بود که عرفان مسیحی را پیش رو دارد و می خواهد آن را با عرفان اسلامی مقایسه کند.

به یاد متن ترجمه شده صحیفه سجادیه افتادم که «ویلیام چتیک» آن را ترجمه کرده بود. نسخه ای از آن را با پاسخ نامه، برایش فرستادیم.

فیلیپ برایم از خاطره خود با یک کاردینال مسیحی که به خانه شان رفته بود، تعریف کرد. وقتی فیلیپ از عرفان اسلامی برایش گفته بود، او کتاب صحیفه را از فیلیپ گرفته و دیگر به او پس نداد. گفته بود این کتاب دیگر مال من است. اگر کتاب را می خواهی، از هر کس که گرفته ای، دوباره درخواست کن.

نفس راحتی کشیدم. نامه ها را که پسرم می خواند، احساس می کردم خدا به قدم هایی که برداشته شده، برکت داده است.

ـ از واتیکان هم بگویم؟

ـ بله بگو.

پسرم در لابه لای نامه ها به دنبال نامه واتیکان می گردد.

ـ آنها از ما خواسته بودند که صحیفه سجادیه را که ترجمه شده است، برایشان بفرستیم. ما هم فرستادیم.

او نامه دیگری را باز کرد و گفت: در نامه بعدی که به دستشان رسیده، نوشته اند کتابی را که فرستادید، حاوی مطالب عرفانی عمیقی است که در مسیحیت، عرفانی به این والایی و شکوه به چشم نمی خورد.

(

ـ راستی از وهابی ها بگو؛ نامه از کدام کشور رسیده بود؟

ـ نامه از یک کشور افریقایی رسیده بود. آنها برای مدارس و دانشگاه هایشان کتاب درخواست کرده بودند. ما هم برایشان می فرستادیم. تا اینکه مدتی کتاب ها به دستشان نرسید، به ما نوشتند کتاب ها نمی رسند چه اتفاقی افتاده؟! ما، ماجرا را به پلیس بین الملل اطلاع دادیم و آنها پس از بررسی، پی بردند که وهابی ها به پست آن کشور افریقایی پول داده و اداره پست هم کتاب ها را به بیابان برده و آتش زده بودند! این رازِ وهابی ها برملا شد و پلیس هم همه را رسوا کرد.

ـ حالا کتاب ها به دستشان می رسد؟

ـ بله خیالتان راحت باشد.

(

ـ یادم هست که نامه ای به چارلز ولیعهد انگلیس نوشته بودیم؛ ماجرا چه بود؟

ـ چارلز خطاب به مدیران مدارس انگلیس گفته بود بروید از مسلمانان یاد بگیرید، بروید از مدارس مذهبی آنها تحقیق کنید تا بفهمید آنها چه می کنند و چه می گویند. چگونه با بچه هایشان برخورد می کنند

که بچه هایشان مانند بچه های ما نیستند. از مدرسه فرار نمی کنند و برخلاف بچه های ما، به خشونت، بی بند و باری و تمام چیزهایی که برای یک انسان، ناشایست است دچار نیستند.

ـ یادم آمد. بعد هم ما برای خوش آمدگویی به او و اینکه اسلام چه می گوید، کتاب تمدن غرب و اسلام را برایش فرستادیم. او هم تشکر کرد و به نامه ما پاسخ داد.

ترجمه ژاپنی

ترجمه ژاپنی

از جمله کسانی که در این باره با ما تماس گرفت، یک بانوی ژاپنی بود.

ـ من خاله کیوا هستم. ترجمه انگلیسی اسلام و سیمای تمدن غرب را که دیدم، تعجب کردم که چه حیف است این کتاب به زبان ژاپنی در دست مردم نیست. مطالعه این کتاب مرا تحت تأثیر قرار داد.

او از من اجازه می خواست که کتاب را ترجمه کند و من هم موافقت کردم. کار ترجمه که تمام شد، سفارت ایران در ژاپن کار توزیع و نشر کتاب را به عهده گرفت.

نمی دانستم که در قم هم ما افراد ژاپنی داریم! آنها به ما مراجعه کردند و ترجمه ژاپنیِ کتاب را درخواست کردند. ما به خاطر همین، در قم کتاب را چاپ کردیم. بعدها شنیدم که این کتاب از سوی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی وزارت ارشاد در تهران هم چاپ شده است.

روزی نیز، نامه ای از یک روزنامه ژاپنی که اظهار علاقه کرده بود به دست ما رسید آنها نوشته بودند دوست داریم مردم ژاپن با تفکرات و

ایدئولوژی اسلامی آشنا شوند، بسیار متشکر خواهیم شد که آثار و کتب اسلامی را برایمان بفرستید.

ارادتمند شما آرادین تیمور

مدیر روزنامه

(

پیش از انقلاب، جزوه ای را در سه بخش در زمینه توحید (خداشناسی) منتشر کرده بودیم که بعدها ترجمه آن از انگلیسی به تایلندی به وسیله سفارت ایران در بانکوک انتشار یافت. طولی نکشید که پس از انقلاب، رایزنی فرهنگی ایران، کتاب اسلام و تمدن غرب را نیز، از انگلیسی به تایلندی ترجمه کرد و یکی از مؤسسات تایلند کار چاپ آن را بر عهده گرفت.

ـ یادتان هست در نمایشگاه کتاب های اسلامی که در پایتخت تایلند برگزار شده بود، یکی از اساتید دانشگاه بانکوک به غرفه کتاب های اسلامی آمد و غرفه داران یک جلد کتاب اسلام و سیمای تمدن غرب را به وی هدیه دادند. او پس از مطالعه، زمانی که برای تدریس به دانشگاه می رود، در کلاس به دانشجویان می گوید که من در این کتاب به ارزش ها و حقایقی از اسلام دست یافتم که هرگز تصور نمی کردم. او به دانشجویان توصیه می کند که کتاب را بخوانند. این بود که در هنگام برپایی نمایشگاه، ناگهان با هجوم دانشجویان مواجه شدیم.

کتاب اخلاق هم در تایلند با استقبال مواجه شد و در بین مردم جای خود را باز کرد.

بشتابید برای نماز

بشتابید برای نماز

صـدای دلنشـین قرآن از بلنـدگوی مسـجد پخش می شـد؛ دلم آرام گرفته بود. از وقتی این چنـد نامه به دسـتم رسـیده بود، به خودم می گفتم اگر از اول عمرم تا به حال، تنها همین چند نامه بود، کفایت می کرد.

_ آقا!

برگشـتم. پسرم بود که مرا صدا می زد. نامه ها را ترجمه کرده بود. قبلاً از متن نامه ها با من حرف زده بود. اشک مرا که دید، او هم اشـک در چشـمانش جمع شـد. دلم بی قرار بـود، امـا صـدای قرآن آن را نوازش می کرد. از آن وقـتی که کـار ترجمه اسـپانیولی را به مترجمی ادیب آقای توفیق پروسا سپردیم و او انجام داد، بسیار شادمان شدم. نقشه جهان را به دیوار کتاب خانه زده و هر جـا کـه ایـن کتـاب ترجمـه رفتـه بـود، علامـتی زده بـودم. کشورهـای اسـپانیا، مکزیـک، کوبـا، آرژانـتین، ونزوئلا، کاستاریکا، کلمبیا، کورتوریکو، پاناما و پرو که همه اسپانیولی زبان هستند را علامت زدم. اشک بود که از چشمانم می غلتید. اما نه به خاطر این همه کشور، به خاطر نامه هایی که رسیده بود. یکی از رؤسای مجلس امریکای جنوبی در بخشی از نامه اش نوشته بود:

من با مطالعه کتاب با جهان بینی اسلام آشنا شدم و تحت تأثیر تفکر توحیدی اسلام قرار گرفتم. او حتی آرزو کرده بود که ای کاش! زمانی می رسید که قانون اساسی هر کشوری بر اساس قانون اسلام تنظیم می شد.

همین ها باعث می شد من اشک بریزم شاید به خاطر غربت اسلام که با وجود این همه برکات و جاذبه همچنان در کشور ناشناخته مانده است. پسرم، نامه ها را یکی یکی می خواند:

آقای لاری! کتاب هایی که ترجمه شده بود، رسید، با اشتیاق و دقت آنها را خواندم. بسیار مهم و قابل توجه بود. خدا را سپاس می گویم و از شما متشکرم که فکر مرا باز کردید و دیدگاه های مرا متحول ساختید؛ به گونه ای که اکنون اسلام را در چهره جدیدی می بینم؛ چهره ای درخشان و سرشار از ارزش های متعالی. دوستانم مشغول بررسی و مطالعه این آثار هستند... بینش های مثبت در جهان بینی اسلامی برای ساختن یک اجتماع سالم و منظم می تواند نقش مهمی را ایفا کند و انسان ها را به سوی سلامت فکر و اندیشه سوق دهد.

پسرم می خواند و من بی اختیار متأثر می شدم و می گریستم. به یاد سخن امام صادق(ع) افتادم که «اگر مردم محاسن کلام ما را در می یافتند، بی گمان از ما پیروی می کردند».

او در پایان نامه سراسر احساسش از ما درخواستی داشت:

از شما خواهش می کنم! که یک جلد کتاب مقدس قرآن را با ترجمه اسپانیولی برایم ارسال کنید.

با تقدیم پوزش و سپاس

استاد آبریل گانزالیس

)

صدای اذان از مأذنه بلند شد. اذان ظهر بود. من وضو می گرفتم و پسرم هنوز نامه هایی که ترجمه شده بود را برایم می خواند:

من در سرزمینی زندگی می کنم که کسی به فکر دیگری نیست. خدای متعال این توفیق را به شما عطا کرد تا چراغی فروزان را برای ارشاد و

هدایت مردم و نجات دیگران برافروخته، آنان را از تاریکی های درونی برهانید. و راه مستقیم را به مردم نشان دهید».

مؤذّن در مسجد، شهادت به یگانگی خدا را بانگ می زد: اشهد ان لا اله الا الله! و صدای او با صدای پسرم که نامه را می خواند درآمیخت:

کتاب های ارسالی شما برای من و خانواده ام به منزله گنج گران بهایی بود که به وسیله آنها مسائل و حقایق بسیاری را آموختم. درحالی که تا پیش از آن جاهل و ناآگاه بودم.

اذان گو ندا در می داد: شهادت می دهد، محمد رسول خداست.

من با احساسی که از عمق جانم برمی خیزد، می گویم که اگر قدرت این را داشتم همه ستارگان درخشان در آسمان را بشمارم و در یک جا گرد آورم و به حضور شما هدیه کنم، بی تردید این کار را با شور و اشتیاق درونی انجام می دادم؛ زیرا این حرکت پراحساس من به پاس قدردانی و تشکری است که ابراز می دارم.

اذان گوی مسجد به ولایت امیرالمؤمنین علی(ع) شهادت می داد. و من وضویم تمام شده بود و خیره به آبِ حوض نگاه می کردم. عکس خودم را روی آب حوض دیدم. سرم را بالا گرفتم، پسرم داشت قسمت های پایانیِ نامه را می خواند:

در حال حاضر من به دستورات و فرامین الهی ارج می گذارم و خود را موظف می دانم که طبق آن فرامین در زندگی عمل کنم. عنایت و فضل الهی شامل حالتان باد.

آرتور سوما از کلمبیا

در نامه ای دیگر آمده بود:

آقای لاری سلام! من یک ژاپنی هستم. خوله ناکائا از ژاپن. کتاب اسلام و تمدن غرب شما ترجمه شده به زبان ژاپنی را مورد مطالعه قرار دادم. این کتاب بیان گر بدبختی و نکبت انسان هایی است که از اطاعت

خداوند سرپیچی کرده اند و حاضر نیستند که هدایت و راهنمایی خالق هستی را بپذیرند. امیدوارم منحرف شدگان از حقیقت، این گونه آثار دینی را بخوانند و به خود آمده و بالاخره به این حقیقت پی ببرند که جز با بازگشت به خدا و تسلیم فرمان ها و توجه به ارزش های والای معنوی، راه نجاتی برای بشر وجود ندارد و تنها پیمودن همین راه مستقیم است که به سعادت آدمی ختم می شود.

مؤذّن می خواند: حیّ علی الصلوه: بشتابید به سوی نماز.

منتظر بودم تا اذان تمام شود و نماز را شروع کنم اما دلم نیامد بقیه نامه را نشنوم: این نامه را یک زندانی تایلندی نوشته است:

من به علت دلبستگی به دنیا و غفلت از خداوند، دست به اعمالی زدم که سرانجام به زندان افتادم و هم اکنون دوران محکومیت خود را می گذرانم. چندی پیش با یک نسخه از کتاب اخلاق و جوانان شما آشنا شدم. این کتاب برای من نبود؛ اما من آن را با اشتیاق و دقت فراوان خواندم. مطالعه این کتاب دیدگاه های مرا به طور کلی تغییر داد و تحول عجیبی در من ایجاد کرد.

وینستون کلیزک

در نامه دیگر از آقای محکمین آمده بود:

من نتوانستم فرزندم را مسلمان بار بیاورم. شرایط محیط طوری بود که نمی گذاشت بچه ها به ارزش های معنوی و دینی فکر کنند. اما از آن روزی که پسر هفده ساله ام با کتاب شما آشنا شد، به راهی که شما نشان داده بودید. علاقه مند شد. روزی پیش از طلوع آ فتاب کنارم آمد و از من خواست تا به او اجازه دهم که برای نخستین بار با من نماز بخواند. از شدت هیجان و خوشحالی به گریه افتادم و او را در آغوش کشیدم. نامه های شما به من قوت قلب بخشید و مرا برای تبلیغ هرچه بیشتر اسلام عزیز آماده و تقویت کرد.

(

دکتر بن عیسی از پژوهش گران فرانسوی و استاد دانشگاه های فرانسه پس از مذاکرات طولانی، پذیرفت که کار ترجمه را شروع کنند. وقتی خبر خوشِ چاپ کتاب های فرانسوی را شنیدم باز در نقشه به سراغ کشورهایی که یک زمان مستعمره فرانسه بودند و به همین دلیل فرانسوی زبان هستند، رفتم: ساحل عاج، گابون، بنین، نیجر، کنگو، بورکینا فاسو، جزیره موریس، ماداگاسکار، مالی، گینه کوناکری، کامرون، توگو و سنگال.

مؤذن شهادت به یگانگی خدا می دهد. به آسمان نگاه می کنم و با خود می گویم: صدای اسلام به کشیش های مسیحی می رسد و آنها را به فکر وا می دارد و آنان به توحید و خداشناسی واقعی گرایش پیدا می کنند. اگر روزی آنها مهمانِ نماز می شدند و به سرچشمه ای قدم می گذاشتند که لذتی مافوق دنیا نصیبشان می شد، چه می گفتند؟!

به پسرم نگاه می کنم، به نامه هایی که در دست دارد. اشک در چشمانم حلقه می زند. دلم بی قرار است. نمی دانم در کجا سیر می کنم. با خود می گویم: ای کاش! این سفره آسمان روزی جلوی همه مردم پهن می شد و مردم بوی آسمان را و بوی هدایت و باران رحمت احساس می کردند و از آن سرشار و سیراب می شوند.

باقیات و صالحات

باقیات و صالحات

وقتی اسم باقیات و صالحات را می شنویم، حس می کنیم کجا باید آن را پیدا کرد: می شود مسجدی ساخت؛ می شود بنایی را وقف کرد؛ می شود کتابی نوشت و عده ای را آگاه کرد؛ می شود فرزند صالحی داشت که

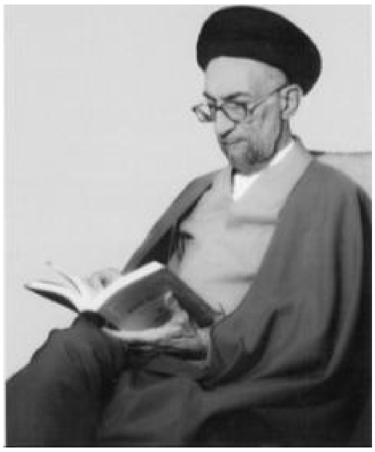
وقتی به یاد اعمال و رفتار او می افتی، دلت شاد شود و به خود ببالی که چنین فرزندی داری. شیخ محمد قمی هم از این طایفه است. او ۴۵۰ سال پیش سفری به تایلند داشت. در آنجا هم ازدواج کرد. او فکرش را هم نمی کرد که سال ها بعد در بانکوک، ندای توحید از گلوی نوادگان او شنیده شود. قصه محمدقمی می تواند قصه همه ما باشد، همه آنهایی که ترجیح می دهند برای انتشار دین اسلام مهاجرت کنند و دوباره در سرزمین های دیگر متولد شوند.

تصاویر

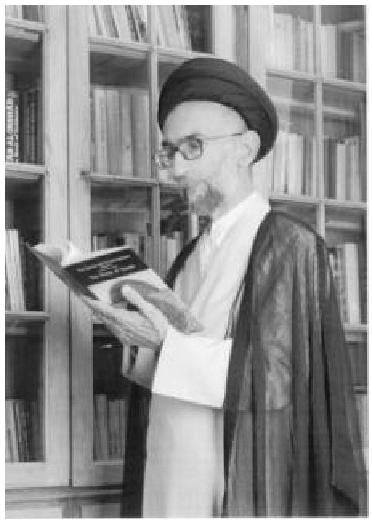


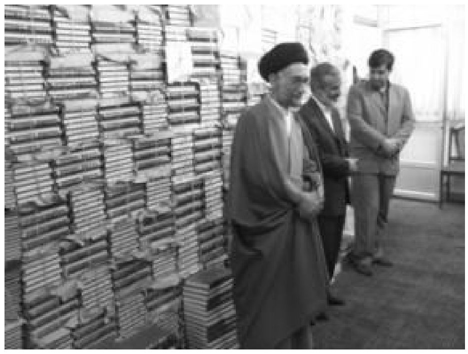






















ص:۴۲

بانـک اطلاعـات اندیشـمندان مرکز پژوهش هـای اسـلامی صـدا و سـیما دربـاره آیت الله موسوی لاـری علاوه بر چاپ نوشـته حاضـر، تولید برنامه تلویزیونی با عنوان «یکی همین نزدیکی ها» و کلیپ کوتاه، در آرشـیو خود نیز، اطلاعات مکتوب و همین طـور در بانـک عکس، تعـداد قابـل توجهی عکس از این شخصـیت را گردآوری کرده است. این مرکز، پاسـخ گوی هرگونه درخواست پژوهشگران، برنامه سازان و علاقه مندان و آماده دریافت اطلاعات بیشتر در این زمینه است.

تلفن تماس:۰۲۵۱-۲۹۳۳۸۳۰

Farzanegan@irc.ir Email: _ www.irc.ir

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹